

## چندبیت گردی

اذیت بجانش نرسید .  
مانند سپر بسرش گریزی حواله کرد  
دنیا را براو ترش و تلخ کرد  
ازاین کافر دین باطل  
نال و فریاد برخاست .  
بهم حمله کردند ، صدای تیغ  
برخاست .

تیغی داشت زاره (= زهره) نام  
سنگ را مثل آب می برید  
برنر مردار فرود آورد  
موی او را پراکنده نمیکرد<sup>۱</sup> .  
تیغی داشت زهر آلود  
در کمر کس نبود  
«زود» را دیر نکرد<sup>۲</sup>  
برنر بدخو فرود آورد

عزیه ت نه گه یشته گیسانی .  
گورز توّوق و توّوق مه تال  
دنیا ی لّی کرد ترش و تال  
لهو کافره ی دین به تال  
بو به ناله و گاله گال .  
ئهوه لیک زاسان، شه قه ی شیران  
په یدابو .

تیخیکی بو زاره ناو شوبشگاه علوم انسانی و مطالعات  
پرتال جامع علوم انسانی  
بهردی ده بزی وه کو آو  
دای هیئا کولی گلاو  
موی لّی نه ده بو بلاو .  
تیخیکی بو زاره لو  
له قه برغهی که سدا نه بو  
دره نگگی لّی نه خسته زو  
دای هیئا کولی به دخو

۱- یعنی در او اثر نداشت .

۲- یعنی فرصت را از دست نداد و تأخیر نکرد .

با آنهم مراد حاصل نشد .  
 [تیغ] جوهر دار را بر کشید  
 کمند از شانۀ فرود آمد  
 به نر مردارت میزنم  
 کرگ<sup>۱</sup> و صندل و مسمار  
 خودش و چهارفیل  
 صد بار [قسم] به پیغمبر نازدار  
 یک بار میزنم نه دو بار  
 اگر آن مردار را لت<sup>۲</sup> نکنی  
 دیگر ترا بخود نمی بندم  
 ترا پیش استاد کار (= آهنگر) میبرم  
 از تو نعل و میخ درست میکنم  
 برای سم نازدار  
 غرش و صدای میدان  
 در روز شمشیر کشیدن  
 از قلب<sup>۳</sup> خون ریزی  
 یکباره آنرا بر کشید .  
 چون قادر را بیار گرفت

به ویش مراد حاصل نه بو .  
 هلی کیشا جهوهدر دار  
 که مهند له شان هاته خووار  
 ده تدم له گوئی مندار  
 کهرگ و سه نده<sup>۱</sup> و بزمار  
 به خوئی و به فیلی چووار  
 سه ت جار بهو نه بیه نازدار  
 که زه تیکه نای که مده دو جار  
 که له تی نه که ی مندار  
 له خوؤت نا به ستم چجار  
 ده تبمه سهر وه ستا کار  
 ده تکمه به نال و بزمار  
 بو سمی نه سپی نازدار  
 ده نگ و گرمه ی مهیدانی  
 له روژی شیر کیشانی  
 له قلبه ی خون ززانی  
 هلی کیشا به یه گجار  
 چومکی قادری گرت به یار

۱- کرگ بر وزن برگ معنی این کلمه برای من مجهول است ولی اگر فرضاً کارگ باشد بمعنی قارچ است در این صورت معنی عبارت چنین است: صندل و مسمار را باید مانند کارگ (= قارچ) با سانی ببری .

۲- لت: قطعه، تکه، پاره. رگ به: فرهنگ جمالزاده، در کردی نیز به همین معنی است و از لغات رایج است و آنرا بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند .

۳- قلب: صدای افتادن اجسام سنگین است، در آب و مایعات و نیز صدای برخورد مایعات است بدنهائے ظرف در حین ریخته شدن، در عربی هم قلب میگویند. (اعجبی القلب) .

چاوی لی بو چاو به خومار  
 دای له مهلعونی منداز  
 ئەویش زۆری پی برد چار  
 وههای لهت کرد وهك خهیار  
 قۆر بهسەر بون قهوم و کار  
 کافر جمین، هاتنه خووار  
 دهوریان لی گرت وهك ههسار .  
 تیی خستن گه لا ریزان  
 وهك خهزه لی پاییزان  
 خۆن کهلاکی ده بزواند .  
 له گه لا ریزانیش چاتر  
 له میسال پوش و آگر<sup>۱</sup> .  
 کافرن، مهزه چهوتن  
 وهك دار و بهرد ده کهوتن .

چشم بهخمار<sup>۲</sup> بر آن ناظر بود  
 بهمعلون مردار زد  
 آنهم بسیار کار گر افتاد  
 او را مانند خیار لت کرد  
 قوم و کار خاک بسر شدند  
 کفار به جنبش در آمده پایین آمدند  
 مانند حصار دور او را گرفتند  
 [محمد] آنهارا چون برگ بزمین ریخت  
 مانند خزل<sup>۳</sup> پاییز .  
 خون لاشهها را تکان میداد  
 از خزل ریزان هم بهتر  
 مانند پوش<sup>۴</sup> و آتش  
 کافرن، بی دین اند  
 مانند چوب و سنگ می افتادند

۱- قه‌دیم به ئەستی و پوشوی آوریان ده کرده وه (هه‌ئده کرد) پوشووه که‌یان  
 له سه‌ر به‌ردیکی داده‌نا به‌ئستی، که له‌ته آستیک بو، لی‌یان دده‌ا پوشووه که‌ داده‌گیرسا.  
 هه‌تا ئەوسالانه ئەستی و پوشو ما بو اینستاش‌زه‌نگه‌تاق و لۆقه‌هه‌رمای .  
 پوشوش پوشیکی نه‌رم بو، که ده‌ست به‌جیی آوری‌ده‌برد. له‌جییاتی پوشوی به‌لۆ-  
 که‌ی کۆنیش آوریان هه‌ئده‌کرد .

۲- مقصود از چشم بهخمار که يك صفت مرکب است شعره میباشد .

۳- خزل (بفتح اول و دوم و سکون سوم) برگهای زرد درختان که در پاییز بزمین فرو  
 می‌ریزند .

۴- پوش، گیاهان مخصوصی هستند باساقه‌های نرم و نازک که زود زرد و خشکیده میشوند  
 و آتش باسانی در آنها اثر میکند. پوک هم داریم که به‌ساقه‌ها وریشه‌ها و بطور کلی بچیزهای فرسوده  
 گفته میشود .

خیلی را از آنها کرت و پرت<sup>۲</sup> کرد  
 کرت و پرت گبر سیاه  
 خون در زمین بجوش آمد  
 [کافران] از آن بیهوش شدند.  
 مانند آخر زمان است  
 کشمکش و شمشیر زدن است  
 خون فوران میکرد  
 بامر خدا شب فرا رسید .

اگر غضنفر کشته شد یکبارہ  
 سیصد تن بگگزاده برای دلخوشی  
 دادن بدختر شاه نزد او آمدند .  
 گفتند: نگویی غضنفر کشته شد، ما  
 هم نو کرت تو هستیم. محمد حنیفه زخمی  
 بود، شب پناہگاهی نیافت شکم غضنفر  
 را درید خود را در لاشه او پنهان کرد.  
 غضنفر فیلی بود با اندازه سه نفر بزرگی  
 بود. شعره دلش طاقت نیاورد گفت:  
 تاجه بر سرش آمده باشد؟ با اندازه ای  
 عاشق او بود مگر خدا بداند .

زوری کردن کهرت و پهرت<sup>۱</sup>  
 کهرت و پهرتی گاوری زرش  
 خون له عدرزی هاته جوش  
 کافر پیی ده بن بی هوش .  
 وه کو آخر زه مانه  
 قهز قهش و شیر لیک دانه  
 خون دهنفری: وه ک جولا نه  
 خودا شهوی هینا سهر ده ستانه .  
 نه وه نه گهر قهز نه فهر کوژرا به  
 جاریک سی سمت نه فهر به گزاده  
 هاتن به دلخوشی دانه وهی کچی شا.  
 کوتیان: نه لینی قهز نه فهر کوژرا ،  
 ایمه ههر نو کهری توین . شهوی  
 محممه د حنیفه بریندار بو، حاشار-  
 گهی وه گیر نه کهوت، زگی دزی  
 چو دهنیو که لا کی قهز نه فهره وه .  
 قهز نه فهریش فیلیک بو به قهت سی  
 که سان زه لام بو<sup>۱</sup>. شعره دلی تاقه تی  
 نه گرت، کوتی: ده بی چی لی هاتی پی؟

۱- کهرت و پهرت یانی لهت و پهرت و شق و شر .

۲- ایستاش مهسه له، ده لین: وه ک که لا کی قهز نه فهری. یاده لین: ده لینی که لا کی

قهز نه فهریه .

۳- کرت و پرت (بفتح اول و سکون دوم و سوم) هر دو کلمه بیک وزن است بمعنی کشتن

و متلاشی کردن آمده است .

به ئەندازه یهك عاشق بو مه گهر  
خودا بزانی .

دایه عهزیهت بکیشه، نه ختینک بگهژی  
ژه بی مهر گم وه پیشی گهژی .

ژوحم وهك تهیری تیزبال لهسه  
سهری ده گهژی .

بزانه ماوه یان کوژراوه میوان له  
شهژی .

ئهنم بمرم ژییانم بو چیه

قهزنفهر کوژراو میوان دییار نییه

غهریبه، بزانه عیلله تی چیه .

ئه گهر هات و دیتت ئهو چاوشه هینه

کوژرا بو یان ما بو خه بهرم بو بیته .

دهستی کرد به گهژانی، تاریک

بهو! محهمهد حه نیفه چاوی پی

کهوت، بانکی کرد، کوتی :

تۆ ده زانی میوانت خراپی لی قهوماوه

دهردی شه عه ریه به منی کیشاوه

ایحتییا جیم به تۆ من چۆژنیک آوه .

کوتی: ئه وه ماوی عومرم

بو من بوی به قهند و نه بات، ژییانی

کچم .

مادر اذیت بکش لختی جستجو کن

یارب پیش مرگ او شوم

روحم مانند مرغ تیزبال بر سر او  
میگردد

بین مهمان مانده یا در جنگ کشته  
شده است .

من بمیرم، زندگی را میخواهم چکار کنم

غضنفر کشته شده است و مهمان پیدا  
نیست

غریب است بین چرا از او خبری نیست .

اگر چنانچه این شاهین چشم را دیدی

کشته یازنده بود برایم خبر بیار .

شروع به جستجو کرد، تاریک

شده بود، محمد او را دید، صدایش

کرد و گفت :

آیا میدانی مهمانت سخت بی نوا شده است

این دردش در دست که بمن چشانیده است

احتیاج من بتو یک جرعه آب است .

گفت: ای جان من مانده ای

برای من قند و نبات و زندگی دخترم

شدی .

غهریبی دور ولات

مهردی پز حونهر ، ساحیب زور و  
زات

به چاوان! ده بی من زانه مینم  
به جهوت جینگایان نهستوم بشکینم  
خز مه تت پکه آت بو بینم .  
ئهوه گه زاوه ، کوتی : زوله  
مز گینیم ده یه له که لاکه قه زنه فدر  
دایه ، ماوه ئەما برینسداره ، داوای  
آوی کردووه . بوخوی آوی بو  
هینا و هات .

به جینی هیش خیلان  
ها که رنت بو پکه مه حوزی سمیلان  
دلّت کردمه گهرد و لور شیواوی  
کیلان .

به قوربانن بیه لای ده به ده  
عهزه بی نامدار شیر پز حونهر  
دوژمن له مهیدان ئهوه چووه ده  
هانجی بگره ، عهمرت بهره سهر  
گهرنت بو پکه مه کوفاره ی کهوسهر  
سنگت بو را گرم له گه ل بهرام بهر .

فهرمو ، بهرمو آره زوت چیه

غ. یب دور ولایت

مرد پرهنر ، صاحب زور وذات

بچشم! باید من درنمانم  
بهت جا گردنم را بشکنم  
خدمتت بکنم برایت آب بیاورم .  
او برگشت ، گفت : ای فرزند  
مژده بده در لاشه غضنفر است ، زنده  
است اما زخمی است ، آب خواسته  
است . خودش آمد و برایش آب  
آورد .

خیل وحشم را بر جای گذاشت  
بیا گردنم را برایت حوض بکنم  
دلّم را آشفته کردی ای پریشان  
مجروح .

قربانت گردم ای جوان در بدر  
عرب نامدار شیر پرهنر  
دشمن از میدان بدر رفت  
بیا بگیر ، امرت را بسر ببر  
گردنم را برایت کفاره کوثر کنم  
همراه با گردنم سینه ام راهم برایت  
نگهدارم

بفرما آرزویت چیست

تو چده رما ته و له کنت قاتیبه

بو چه کیم ناردن عیلاجم نییه  
چونکی من له کن ئهوانه آخر  
کچی شام

دهستور به دهستم، من جو کم زهوام  
ئهما کافرن نهفام و عهوام  
ناتوانم بلیم: آخر ئهمنیش وام

وه کو دیوانان دل موفته لام .

بو وا نازه هت بو وا شیواوی  
بینه ههلمزم برینی خوئاوی

وا بزانه چه کیم دهوای بو هیناوی.

بینه ماچیان کهم دهم برینه کانیان !  
جیگای تیرئه نداد ئهوهیش وژانیان  
بهلکو بشکین بروسکه و آمانیان .

کوئی حهیا تم آگات لی نییه  
قسه ی تو بو من زینده گانییه  
بزو بگه زیوه قسه ی لی مه که  
ههتا بزاین گهردون چده کا .

محهممه دبانگی زریانی کرد، کوئی:

درمان تو چیست چه چیزیش توقط  
است

نمیتوانم حکیم بفرستم  
زیرا که من دختر پادشاه اینها  
هستم

دستور بدستم، حکمروایم  
اما کافر ونفهم وعوام هستند  
نمی توانم بگویم: آخر من هم  
مسلمانم

مانند دیوانگان دلم مبتلا است .

چرا این چنین ناراحت و آشفته هستی  
بیار زخمهای خون آلودت را بمکم!  
چنان بدان که حکیم برای تو دوا  
آورده است .

بیار دم زخمها را ببوسم !  
جای تیرها را که دردناک هستند  
بلکه درد آنها ساکن شود .

گفت: حیاتم از کار دنیا آگاه نیستی  
سخنت برای من زندگانیت  
برو بر گرد از آن مگو  
تا ببینم گردون چه میکند .

محمد بادزریان رافر خواندو گفت:

همراه صبا از مشرق بیا  
 دردم گران است و زخمی هستم  
 غیرت و هنر از خود نشان بده  
 دلم پریشان و در بدر است  
 این نامه را برایم بمدینه ببر .  
 باخون خود نوشته بود  
 همراه صبا آرام مگیر  
 ایستادگی مکن صبا ترا نگه ندارد  
 کاغذ را به علی مرتضی برسان .  
 امروز زریان ترا لازم دارم  
 پشتیبان من باش و ناز مرا بکش  
 برایم قریشی و هاشمی را خبردار کن  
 زریان با من پادشاه رحمان  
 به سخن در آمد و ناله و گریه آغاز کرد  
 در گرمسیر و کوهستان طاقت ندارم  
 کاغذ نمی توانم ببرم ای نوجوان مرا  
 ببخش .

سه روز است که من استراحت ندارم  
 مأمور خان بر سر من آمده است  
 خنکی دل باغ و بوستانم  
 کاغذ را نمیتوانم ببرم، توانایی ندارم.

به هوای شوبا<sup>۱</sup> له زور هه لات و هه  
 دهردم گرانه و برنیم له سه ره  
 له خووت بده غیرهت له گه ل<sup>۲</sup> حونه ره  
 دل لی قهوماوه و زور دهر بده ره  
 ئەو قاقه زه م بو مه دینه به ره .

به خوئی خوئی نویسیوی  
 ئەما مه سه ره وئی به هوای شوبا  
 هیچ زامه وهستی و مؤله تت نه دا  
 قاقه ز بگه یه نه علی مورت هزا .  
 ئەو زو که زریان ئەتوم لازمی  
 له جینی پشتیوان سهت نیم نازمی  
 یوم خه بهر دار که قور هیشی و هاشمی .  
 زریان به عموری پادشای ز رحمان  
 وه گو فتو گو گوهات به ناله و گریان  
 تاقه تم نییه له گهر مین و کوستان  
 قاقه ز پینم ناچی بیه خشه نو جوان .

سئ زور هه ئەمن هه ر بی و چانم  
 ده سه ره ئەمن بووه مه عموری خانم  
 فینکایه تی دلی باغ و بوستانم  
 قاقه ز پینم ناچی به خولای ناتوانم .

۱- شوبا (= شیبا) چون بایه کی هیدی و نهرم و خوش و له سه ره خوئی، ئەووم  
 «سه با» ته رجومه کرد .



شمال<sup>۱</sup> تو بیا جایگاه تو قبله است  
خواهش کردن از زریان بی فایده  
است

کار من باتو است .

بسیار در بدر و درددار هستم  
ناخوش و هلاک و زخمی هستم  
کفار دورم را گرفته اند

برای خدا کارم را درست کن .

شمال پیر را راند

آن حجره ای که پیغمبر در آن بود  
کاغذ را به پنجره آن انداخت .

آن محمد قریشی

به بلال حبشی گفت :

«شمال بی حاجت نیست.»

بلال رفت و برگشت

شمال کاغذ آورده است .

سرتاپا باخون نوشته شده است

من [ از این کار ] معطل مانده ام .

کاغذ سراسر خوانده شد

تتر را طلب کرده بودند

کاغذ برای حیدر پیر

بفریاد پسرش برسد

شمال<sup>۱</sup> تو و ره جینگات قوبله یه  
ته کلیفی زریان زور بی فایده یه

ئهنم ئه و کارم به ئه تو هه یه .

زور لئ قوماو و زور دهرده دارم

نه خووش و هیلاک زور بریندارم

دهور گیرای دهستی کوفقارم

له زئی ئه لالا دا پینک بینه کارم .

پیره شه مالی زادا

ئهو حوجره ی نه بی تیندا

قاقز له په نجه ری دا .

ئهو محهمه دی قوره یشیه

کوئی به بیلالی حه به شیه

«شه مال بی حاجت نییه.»

بیلال چو ده گه زاوه

شه مال قاقز هیناوه

سدر پاک به خون نوسراوه

من سهرم مه حته ل ماوه .

قاقز خویندرا سهرانسهر

ته له بیان کرد بو ته ته ر

قاقز به ره بو هه یه در

هاواری کوژی که و ته به ر .

۱- شمال (بفتح اول و لام بزرگ) مقابل زریان است یعنی از جنوب میوزد .

با امام علی خبر دادند. اگر نامه  
را خواند، [آنرا] برای استی برد  
وباو میگوید :

دروم پر از بوی سوخته است  
این ازمن وتو است

من میگفتم: خودس است

سید کافر جگر دار

پادشاه و گدا ودوست و یار

او از آنان قرار سلب میکند

از دست کس فرار نمیکند

اگر خدا را بیار بگیرد

کس نمی تواند او را زخمی کند

اما حرکت بکنم

با غیرت و با هنر

چکنم آتش جگر است .

حرکت کرد. عبدالمعجن جارچی

بود، خبر داد :

ای اصحاب خوش کلام

بصد عقل و بصد فهم

دستور و نظام بگیرید

حلب تا مصر وشام

همه جمع شویم

جان و روح و عمر و جان

خه بهریان به ایامی علی دا .

ئه گهر قاقهزه کهی خوینده وه، بردی

بوئهستی، پیی ده لئی :

دهرونم پز بو سوویه

ئه وه له من و له تو یه

من ده مگوت: سدر به خو یه

سئ سعت کافری جگه ردار

پادشا و گهدا و دوست و یار

ئهو لئیان ده بزئی قه رار

له دست کهس نا کافینار

ئه گهر خولا بگری به یار

به کهس نایی بریندار .

ئه مان پکه م هه تهره

بهو تانوت و حونه ره

چیکه م آوری جگه ره .

ئه وه هات . عه بسدو لموعجین

جارچی بو ئه وه خه بهری دا :

ئه ی ئه سجا بهی خوش که لام

به سعت عاقل و به سعت قام

بگرن ده ستور و نيزام

حه له ب هه تا میسر و شام

جه معاوه ری هه مومان

گیان و روح و عمر و گیان

ما آنها را قربان میکنیم  
 او<sup>۱</sup> برای ما ایمان پیدا کرده است  
 سید آخر زمان  
 کار بدشواری رسیده است  
 دلم را رنجور و دردناک ساخته است  
 پسر شیر علی  
 در میان کافران بی ایمان  
 زخمی و خسته جان [است]  
 همه کمک باشیم  
 لشکر دوش بدوش هم برود  
 همه جانفدا باشیم  
 امیر تا خلفا  
 همه باروح و جان  
 ابو بکر تا عثمان  
 همه با جان و سر  
 علی تا عمر  
 تمام افراد اصحاب  
 اصحاب شیرین و نوجوان  
 پیر و جوان همه تان  
 برای غزای کفار میرویم  
 از آنان اسیر نمیشود  
 اگر یکی از اصحاب گرفتار شود

ایمه دهیکهین به قوربان  
 ئەو بۆی پهیدا کردوین ایمان  
 سهیدی آخری زه مان  
 کار کهوتۆته ای قهومان  
 له دلم بۆته برك و ژان  
 کوژی شیر علی شیران  
 له نیو کافری بی ایمان  
 برینداره و خسته گیان  
 کۆمه گ بین به ههمومان  
 لهشکر بزوا شانه و شان .  
 ههمو بین گیان فیدا  
 ئەمیر ههتا خولهفا .  
 ههمو به ژوح و به گیان  
 عه بو به کر تا عوسمان .  
 ههمو به گیان و بهسەر  
 علی ههتا کو عومبەر .  
 فەردی تهواو ئەسحابان  
 ئەسحابه ی شیرن و نۆجوان  
 پیر و لاو تا ههموتان  
 دهچین بۆ خهزای کافران  
 یهخسیر نابێ له ئەوان  
 گەر بگیری له ئەسحابان ،

همه خنجر در دست دارند  
 این کار بسیار خطر است  
 چون جایگاهش معتبر است  
 علی عموزاده پیغمبر است .  
 بادب و ارکان  
 لشکر ردیف و سان گرفت  
 مانند فرامرز ...  
 مانند تیمور و قهرمان  
 صلوات فرستادن شروع شد  
 الله الله، سبحان سبحان  
 صف [های] اصحاب آمد  
 صدای الله الله است  
 این دنیا ویران است  
 آخر بی بقا است .  
 بعضی دیر و بعضی زود  
 ان الله وان الله راجعون .  
 کافران گفتند: محمد نرفته است.  
 خبر دادند ، کافران دور و بر همه  
 بكمك آمدند. محمد را نمی یافتند.  
 هو<sup>۲</sup> هو امام عثمان

همه موی دهسته و خنجره  
 نهو کاره زور خه تهره  
 چون جینگای موعنه بهره  
 علی آموزای پیغمبره .  
 به عدهب و به نهر کان  
 لهشکر گرتی زیز و سان  
 وهك فهرامهرزی گوی زیندان (۹)  
 وهك تهیمور و قارهمان  
 دهست کرا به سالوات لیدان  
 به نه لالا و سو بحان سو بحان  
 هاتن سهفی نه سبحان .  
 سهدای نه لالا نه لالیه  
 ویرانه نهو دونیایه  
 آخری بی به قایه .  
 هیندیک دره نگ هیندیک زون  
 ایننا لیللاوه ایننا ایله بی راجیعون.  
 نهوه کافرش کوتیان: محهممه  
 نه زویوه. خه بهریان دا، کافری نهو  
 دهور و پشته پاکیان هاتن به کومه  
 گهوه. محهممه دیان نهده دیتهوه .  
 ههوهوی ایمامی عوسمان

۱- چون کردی این عبارت بعد از فرامرز نامفهوم بود ناچار نقطه گذاشتم .

۲- هو هو (بفتح ها و سکون واو) صدای دلاوران در میدان جنگ .

دست به قداره دبان<sup>۱</sup>  
 کفران را درهم شکست  
 فوران خون با آسمان رسید .  
 هو هو است عبدالله آمد  
 در دهن ذکر میکند و صلوات میفرستد  
 کفران را بر باد داد .  
 هو هو عمر خطاب  
 هر که پیش او آمد  
 روح او را میگرفت .  
 هو هو سوار زورار<sup>۲</sup> است  
 خدا یارت باشد  
 شمشیر و قداره بر کشید  
 او قرارش هزار [تن] است .  
 هو هو حسن و حسین است  
 شاه باز چنگ بخوندند  
 در دعوا درمانده نیستند  
 دوازده صف را می شکنند  
 حق بر ادرشانرا می ستانند .  
 هو هو هاشمیا است  
 بر (= پیش) کفار گرفته شد  
 از هر طرف شمشیر کشیدن است

دهست به قداره‌ی ده بیان  
 به کافری بهستن کولان  
 پزیشک‌های خون گه‌یشته عاسمان.  
 ههوه ههوه عه بدوللا هات  
 دهه بهزیکر و سلاوات  
 کافری کردن به باد .  
 ههوه ههوه‌ی عومبهری خه‌تتات  
 ههچ که‌سیکی وه بهری هات  
 هه‌رواحی لی ده کرد قات .  
 ههوه‌ی سوواره‌ی زوراره  
 هه‌للات بیی به یاره  
 کیشای شیر و قداره  
 ههوه قهراری هه‌زازه .  
 ههوه‌ی هه‌سن و هوسین  
 شاه بازی چنگ به خون  
 له ده‌عوا زانامین  
 دو‌واژه سه‌فان ده‌شکین  
 هه‌قی بر ایان ده‌ستین .  
 ههوه ههوه‌ی هاشمیا نه  
 گیرا بهری کفرانه  
 له‌هه‌موی شیر کیشانه

۱- دبان (بفتح اول و تشدید دوم) به تیغ خوب گفته میشود .

۲- زوراری نام قبیله‌ای از اکراد است و در عراق سکونت دارند .

که لله چون بۆ عاسمانه  
گرمه گرمی یه کانه<sup>۱</sup>.

گیراوه ئه و بهر ئه و بهر  
زوحیان له به دهن چوووه دهر

عهلی گه هات وهك چه پهر  
وه كو بازی خهم له بهر ،

له كه ند و له ههورازان

ئه سپی داژوئی وهك بازان  
گه یه کافری بهد نه زهر

زوحیان له سه ده چوه دهر  
نه ما تانوت و حونه ر .

که لاک کهوته مه یدانێ

بار گین چاک نه بی ناتوانی

به سه ره که لاک باز دانێ .

ئه وه کافر شکان . شه عه ره یان

دیه وه به پیر یانه وه هات ، حه وسه ت

که س ده گه لی بون ، موسو لمان

بون ، باقی هه لاتن . ئه گه ره هاته

پیشی ، ده تگوت بیجاده ی ته ره ، لئی

پرسی : ئه تو چکاره ی ؟ دایکه که ی

کو تی :

نه و دیوه گه رنی ده لئی بلوره

کله [ها] باسمان رفتند

صدا و غرش گراز .

این ور و آن ور گرفته شده است

روحشان از بدن بیرون شد

علی اگر قاصدوار آمد

مانند باز غمناک

در گودال و سر بالایی ها

اسبش مانند باز در جنبش است

بکافر بد نظر رسید

روحشان از سر بدر میرفت

هنر و غیرتشان نماند

لاشه [ها] بمیدان افتاد

بارگی گر خوب نباشد نمی تواند

از لاشه [ها] بگذرد .

کافران شکست خوردند. شعه ره

را یافتند، به پیشوازشان آمد، هفت

صد کس همراهش بودند، مسلمان

شده بودند بقیه فرار کردند. اگر

پیش آمد ، مانند بیجاده تر بود ،

از او پرسید [ند] : تو چکاره هستی؟

مادرش گفت :

آیا نمیبینید که گردنش مانند بلور است

۱- یه کانه: به رازی نیره، بزّه کیشی پی ده لئین، به مییه که ی ده لئین ما لوس.

تام خوش و بو خوش آوری زنی

دوره

آخر له سهر ئه وه لایسا ئه و کیشه

و فتوره .

ئه وه حالاتی حالی کردن دایکی،

به تهوری ئه سه حی بو ئه سحابانی

گیژاوه . کوتیان : ماوه یان نا ؟

کوئی : ده که لا کی قهز نه فەر دایه .

ئه سحابه هاتن له ده وهی به شادمانی

و به حیسا بات محهمه دیان له که لا کی

قهز نه فەر هیناده ری . دویه ختهر مه یان

کرد به جهولانه ، له جو لانه ' یان نا ،

محهمه دیان هیناوه . دایکی سێ

زۆژ بو له تاوان ئه وی خواردن با

نهیده خووارد . زگی پیتی ده سوتا هم

زقیشی ههستا بو<sup>۲</sup> ، به پیریانه وه هات

به سێ سهت ژنه ئه سحابه وه ، کوئی :

محهمه دم پیتی نشان ده ن بیدینم

به چاوی سه ره

خوش طعم و خوش بو آتش راه دور

است<sup>۳</sup>

آخر بر سر او این کشمکش

در گرفت .

مادرش احوالات را بآنان حالی

کرد ، بطور اصح قضایا را برای

اصحاب شرح داد . گفتند : مانده یا

نه ؟ گفت : در لاشه غضنفر است .

اصحاب آمدند باشادی و خوشحالی

محمد را از لاشه غضنفر بیرون آوردند .

بوسیله دو اسب جولانگهی ساختند

محمد را در آن نهادند و با خود آوردند

مادرش سه روز بود از درد محمد

نمی توانست خوراک بخورد ، دلش

باو میسوخت و هم از او عصبانی بود ،

با سیصد زن اصحاب به پیشوازشان

آمد و گفت :

محمد را بمن نشان دهید او

را بینم

۱- هه ره وه ها که ده بیدری که لیمه ی جهولانه به دوته له فوزی لیک جو هاتووه .

۲- بویه زقی ههستا بو که پیتی و ابو محهمه ده سقی نه کردو ته وه .

۳- آتش از دور مخصوصاً در شب بسیار زیبا به نظر میرسد شاعر شعره را بآن تشبیه

کرده است .

چون فرزند دوست داشتنی و دلبر است  
جبهٔ پیغمبر به بر (= تن)ش میگردند

دویست پیکان از زخم [های] او  
بیرون میآمد

زخمهایش التیام مییافت ، در  
بالای سرش يك زخم می ماند  
بعضی میگفتند : تیر غیبی است .  
بعضی میگفتند : خیر جای شمشیر  
غضنقر است .

مادرش گفت محمدم شیرین جوان است  
بسیار آرزومند برگشتن او از خانه  
خالش بودم

ای فرزند آخر من این پستانها را  
در دهان تو نهاده ام

ای فرزند من چنین نمیخواستم ،  
برای من خبر آوردند: گفتند محمد  
کشته شده است .

دل خوش بودم میگفتم: انشاءالله دفن  
شده است .

تا در میان هاشمیان شایع نمیشد

بگویند : محمد حنیفه را زخمی  
آوردند .

چو مکه عهد و لادخوشه ویسته ، دولبهره  
له بهریان ده کرد جو بهیه کی  
پیغمبره

دوسهت سهره په یکانی له برینی ده ها-  
تهوه دهره

برینی سارژئز ده بون ، برینیکی ده ماوه  
له ته پلکی سهره

هیندیک ده یانگوت تیری نه بهدیه .  
هیندیک ده یانگوت خیر چیگای  
شیری قه زنه فوره .

دایکی کوتی : محهممدم شیرن لاره  
زور آره زو بوم نهو سه فدرهش له  
مالی خالی گه زاوه

زوله آخرئمن نهومه مکانم له زاری  
توناوه

خو من وام نهده ویست ، خه بهریان  
بو هینام کوتیمان : محهممد کوژ-  
راوه .

دلخوشیم پییت بو ، ده مگوت : اینشه-  
للا نیتر اواوه .

با له تیو هاشمیان نه بباوه به هاوار  
و بهند وقاوه

بلین : مه محهممدی حنیفه یان به  
برینداری هیناوه .



بریا نه له من بویایه ی نه له زه ش بژانگه  
 بمدیایه به سهری تو یان بکرد با  
 شه قین و گو و مه حانجه  
 نه بادا بو بیست و چووار هزار  
 سوواری فوزه یلیان له شاره که ی  
 مه ککه و مه دینانت به خستبایه  
 نه و هاوار و بانگه .

بریا نه له من بویایه ی نه له شیر  
 علی شیر ی مه دانی  
 بمدیایه سهری تو پکه و تبایه له مه  
 یدانی  
 نه بادا له شاری مه ککه و مه دینه ژن  
 بو ت پکه نه له سنگ دانی .

بریا نه له من بویایه ی نه له زه ش  
 برویه  
 بمدیایه به سهری تو یان بکرد باوه  
 شه قین و گو یه  
 جا تو خالا نه و غیره ته چیه نه وه بو  
 تو یه

بو بیست و چووار هزار سوواری  
 فوزه یلیان له شاره که ی مه ککه و  
 مه دینانت هاویشتووه هاوار و  
 برویه .

کاش ازمن وازسیه مژه نبودی  
 کاش با سر تو چوگان بازی می کردند  
 تا در برابر بیست و چهار هزار سوار  
 فضیلی درمکه و مدینه بانگ و هوار  
 تو دهن بدهن نمیگشت .

کاش نه ازمن و نه از شیر علی شیر میدان  
 بودی  
 کاش سر ترا افتاده در میدان  
 میدیدم  
 نه اینکه در شهر مکه و مدینه زنان  
 برایت سینه زنی کنند .

کاش نه ازمن بودی و نه از سیه ابرو  
 کاش میدیدم که با سر تو چوگان  
 بازی می کردند  
 ترا بخدا این چه غیرتی است که تو  
 داری

برای بیست و چهار هزار سوار فضیلی  
 در شهر مکه و مدینه هوار و بیا و برو  
 راه انداختی .

اگر علی بمن اجازه بدهد و زنده  
 بمانم و نمیرم  
 من گرو میکنم خودم را روی راسته  
 رکاب نگاهدارم  
 در بیست و چهار ساعت تمام مملکت  
 فضیلی را میگیرم .

علی ایجازم بدا و بمینم و نه مرم  
 ندمن گریو ده کهم خو لسه ر راسته ی  
 ز کینقی زا بگرم  
 به بیست و چووار ساعات ته او ی  
 مهمله که تی فوزه یلی ده گرم .

پایان داستان محمد حنیفه

بقیه دارد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی